

# از واژه های اشک تا قطره های شعر

گفتگویی با پرتونادری  
در پیوند به شعر معاصر افغانستان

گفتگو کننده : حسین جعفریان

من صدای خندهء ظلمت را  
از حنجرهء زخمی کوچه های کور میشنوم  
بدبختی را میشناسم  
و تنهایی را تنفس میکنم  
بدبختی در رگهای من جاریست  
بدبختی همزاد جاودانهء من است  
بدبختی کفشهای مرا میپوشد  
و با پاهای من راه میروند  
بدبختی با من شطرنج میزند  
و هیچ گاهی نشده است که برایش گفته باشم  
کشت

بدبختی در خانهء من است  
بدبختی با یگانه کودک من بازی میکند  
و نان او را میدزدد  
بدبختی چشمهای کورش را به من هدیه کرده است  
و من جهان را با چشمهای کور او میبینم  
بدبختی شعر هایش را از حنجرهء من میخواند  
و در پایان شعر هایش مینویسد:  
پرتو نادری

## \*چگونه شعر تو را و تو شعر را یافتید؟

از کودکی با هم آشنا شدیم. او در من بود و من به دنبال او سرگردان!  
کنار جویباری که از باغ پدرم می گذشت و بهتر است بگویم از باغ کاکایم، چون بعد ها دست پدرم از آن کوتاه شد، هر از گاهی با هم دیداری می کردیم.

من آن جا می رفتم. راستش يك نیرویی درونی مرا به آن جا می کشید، کنار جویبار روی سبزه ها می نشستم. جویبار نه چندان بزرگی بود. به موجهای کوچک آب نگاه میکردم و به زمزمهء رازناک آن گوش میدادم.

فکر میکردم که جویبار هم غمی دارد و غم خود را در خلوت سبزاباغ زمزمه میکند.  
دست در میان موجهای آب فرو میبرد. سنگریزه های کوچک سیاه، زرد و سپیدی را يك يك از جویبار بر میگرفتم و بعد دانه دانه آنها را در آب می افگندم.

از فرو افتادن سنگریزه ها بر سطح آب صدایی پدید می آمد و حبابی. حباب ها میترکیدند و سنگریزه ها در بستر جویبار آرامش خود را باز میافتند.

بعضی آرام آرام در دل من باز میشد و بعد بی آن که بدانم برای چی؟ لحظه های دراز میگریستم، آن قدر میگریستم که احساس میکردم گشایشی در روان من پدید آمده است. بعد مانند زاپیری که عبادتش در عبادتگاهی تمام شده باشد، بر میخاستم و آرام آرام از کنار جویبار دور میشدم. هنوز فکر میکنم شعر نوع گریستن است، شعر نوع گریستن است در خلوت روح آدمی.

شعر روح آدمی را تسکین میدهد، همان گونه که گریستن.

من آن روز گار، شعر هایم را با واژه ها نمی نوشتم، شعر هایم را با قطره های اشک مینوشتم بر روی گونه هایم. هنوز چنان شعر های به سراغ من می آیند و اما به گفتهء سلمان هراتی، در قرنی که قلبش را در زباله دان تاریخ قی کرده است، چسان میتوان يك چنان شعر هایی را سرود.

علاقهء من به دریا شگفتی انگیز بود. دریا از کنار دهکدهء کوچک من میگذشت. شبانه صدای دریا تمام آسمان دهکده را پر میکرد. شبانه صدای دریا هزاران گونه خیال کودکانه را در من بیدار میکرد. دلم میخواست در میان آن صدا ها باشم. دلم میخواست بال در بال آن صدا ها پرواز کنم.

روزانه صدای دریا شکوه شبانه اش را از دست میداد. من نمیدانم چرا صدای دریا شبانه ها در گوش من طنین دیگری داشت. من میرفتم کنار دریا، دریایی بود به شفافیت عشق و پاکیزه گی ایمان.

به دریا نگاه میکردم، دلم تنگ میشد. به دریا حسادتم می آمد.  
دریامیرفت و چی مستانه میرفت و من زندانی دهکدهء خود بودم.

آسمان دهکدهء من شفاف و روشن بود. ستاره گان آن درخشش دیگری داشتند. شب که از نیمه ها میگذشت گویی ستاره گان به تماشای دهکده پابین می آمدند. فکر میکردم که اگر فراز کوه «تکسار\*» میبودم، میتوانستم از دامن کبود آسمان دانه دانه ستاره بچینم. به ستاره ها که نگاه میکردم، دلم تنگ میشد. به کودک همانم خویش می اندیشیدم که در سرزمین ستاره ها خانه داشت. دلم میخواست، پدرم خانه پی در سرزمین ستاره ها میداشت و جدا از کاکایم زنده گی میکرد.

من به این بیت قهار عاصی پیوند روحی عجیبی دارم:

**وقتی که میزدند سپیدار باغ را  
ما يك به يك صدای تبر را گریستیم**

فرو افتادن سپیدار چقدر اندوهگینم میکرد. تابستانها پدرم میرفت به «باغ رشقه» و چند تن دیگر را با خود میبرد و بعد سپیدار پشت سپیدار بود که با اندامهای تبر خورده بر خاک می افتادند. نمیدانم این سپیداری که من میگویم تو میشناسی یا نه؟ آنها به خاک می افتادند، شاخه های نازک شان روی خاک گسترده میشدند و به اهتزاز در می آمدند. من فکر میکردم که جان میدادند. من فکر میکردم، دختر بالا بلندی بر خاک افتاده و گیسوانش را با دپریشان میکند.

پوست از تن سپیدار ها میکندند و اندام شان برهنه میشد و عطرتن برهنهء سپیدار ها فضای باغ را پر میکرد. بعد زیبایی تن برهنه و عطر آگین سپیدار را در یکی از شعر های نادر نادر پور دریافتم، یادم نمی آید تا برایت بنویسم.

بامدادان که از خواب بر میخاستم، نخستین حمله ام به سوی بته های گل در چهار گوشهء باغ بود، لحظهء دیگر، فراز دیوار شکستهء باغ کاکالطیف نایب بودم تا گلهای سرخ باغ او را هم تاراج کنم. دستم که به سوی گلها دراز میشد آشنایی از شبم از لای برگهای پرطراوت سرخ و سبز فرو میریخت و سینه ام از هوای شفاف با مدادی باغ لبریز میشد.

این ها همه شعر های نخستین من بودند.  
زمان میگذشت. من بزرگتر میشدم و دیگر دست در آشیان گنجشکان نمیگرفتم.  
حالا شعر های استاد خلیلی بود که روح مرا تسخیر میکرد. شاید صنف هشت بودم که روزی در مضمون  
قرائت فارسی به این شعر استاد رسیدیم:

شب اندر دامن کوه  
درختان سبز و انبوه  
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی  
شب عشق و جوانی...

و چند درس بعد تر، باز هم شعر دیگری از استاد:

شبهای روشن تنها نشینیم  
در پهلوی هم، در نور مهتاب  
تا باد خیزد لرزنده از کوه  
تانو را فتد تابنده بر آب

شاید در همین صنف یا صنف بالا تر بود که در یکی از روز های پاییز، باز هم با شعر دیگری از استاد زیر  
نام آخرین سوار آشنا شدم. این هم نخستین پاره این شعر،  
ابر آشفته، ارغنده سیاه  
گشت از قلعه شمشاد بلند  
شام هم پرده تاریک مخوف  
به سراپای سپین غرا فگند...  
این شعر ها در آن سالها، چنان فواره یی از روشنایی های رنگین در ذهن و روان من بیدار بودند. هنوز هم  
هر جا که با شعر آخرین سوار بر میخورم، آن را بلند بلند میخوانم تا لذت بیشتری ببرم.  
این شعر ها بر زبان من جاری بودند و حالا من بودم و باغهای فراخ و یک وجب ریخته برگهای سرخ و زرد  
خزانی. روی برگها قدم میزد، برگ ها در زیر گامهایم صدای دلنشینی داشتند.  
آه، چقدر پشت آن صدا ها دلتنگ شده ام. چقدر دلم میخواهد که کودک باشم و پدرم سکه یی روی دستم بگذارد  
تا کاغذ و پینسل بخرم.  
روی برگها قدم میزد و میخواندم

شب اندر دامن  
درختان سبز انبوه  
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی  
شب عشق و جوانی

گاه فراز درختی، گاه فراز دیواری، گاه فراز بامی، گاه در ساحل دریا و گاه کنار جویباری میخواندم و با  
تغنی میخواندم:

شبهای روشن تنها نشینیم  
در پهلوی هم در نور مهتاب  
تا باد خیزد لرزنده از کوه  
تا نور افتد تابنده بر آب

...  
و اما شعر «لاله آزاد» از استاد محمد ابراهیم صفا:

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم  
در شت مکان دارم، همفطرت آهویم

و شعر «من آب روان هستم، من راحت جان هستم» از آصف مایل که در صنفهای پایین تر خوانده بودم، به  
هیچ روی در من تاثیر کمتری از شعر های استاد خلیلی نداشته اند.

بعد به کابل آمدم تا دوره لیسسه را تمام کنم. کابل برای من رویای شیرینی بود و شاید هم برای هردهاتی بچه دیگر. کابل آن روز گار رنگ و هوای دیگری داشت. مدینه فاضله بی بود که افسانه ها در باره اش شنیده بودم.

پدرم از دهکده جرشاه بابا تا شهرک مشهد، مرکز ولسوالی بامن آمد. کمتر سخن میگفت و اگر چیزی هم میگفت در جمله های کوتاه بود.

بیشتر اندرزم میکرد. آن روز در صدایش اندوهی صمیمانه بی را احساس کردم. راستش این نخستین باری بود که دلم برای پدرم سوخت. این نخستین باری که احساس کردم پدرم مرا دوست دارد. کابل که رسیدم، برایش نامه منظوم نوشتم. شاید این نخستین تجربه شعری من بود که روی کاغذ نوشته میشد. از آن نامه چیزی به حافظه ندارم.

دانشگاه که رفتم، در دانشکده ساینس (علوم طبیعی) زیست شناسی و شیمی خواندم. زمستانها که به خانه بر میگشتم، کتاب میخواندم. هر چه که به دستم میرسید، میخواندم. بخشی پولهای را که پدرم جهت آموزش در کابل بر ایم میداد، کتاب میخریدم. به خانه که برمی گشتم، دوستان و معلمان مکتب به جان من میرسیدند، کتاب و مجله میخواستند، میبردند و اکثراً بی انصافها بر نمیگشتانند.

زمستان سال 1353 خورشیدی بود که دیوان خواجه رندان حافظ شیراز را میخواندم و به تکرار میخواندم. یک روز دیدم که گویا شعر هایم جاری شده است. حالا دیگر صنف چهارم دانشکده ساینس بودم که سرودم:

به تن رخت گلایی کرده...  
چه خوش کار حسابی کرده...  
نهان در سینه دارد آتش عشق  
که ایندم آفتابی کرده...

روزیست و چهارم جوزای 1354 خورشیدی برای من یک روز فراموش ناشدنیست. من در این روز، جایزه دوم مطبوعاتی را به مناسبت روز مادر گرفتم. شاعر بزرگوار محمود فارانی را در همان روز دیدم. او جایزه اول را گرفته بود. آن روز زینب داود، جایزه ها را برای ما توزیع کرد. بسیار میخواستم تا بروم و خودم را به محمد فارانی معرفی کنم و با او همصحبیت شوم. راستش جرأت چنان کاری را نتوانستم. با دریغ که تا امروز اقبال آن را نیافتم تا پای صحبت آن بزرگوار بنشینم. سیمرغ همیشه در افق دیده نمی شود.

بعد شعر من و عکس من بود که در چند نشریه در شهر کابل چاپ شد. صنفیها فهمیدند که من شاعرم. آنها کتابچه شعر های مرا میخواستند که بخوانند. عاشق پیشه ها از من تقاضا میکردند، تا به معشوقه های شان که اکثراً از سینه سوزان عاشق بیخبر بودند، شعر بنویسم. آری دوست عزیز، چنین بود ماجرای من و شعر. آن گونه که میبینی، از کنار آن جویبار در آن دهکده دور تا چشمهای... فاصله دوری را طی کردم تا شاعر شدم.

#### ● کمی در باره شعر امروز افغانستان بگو!

تاجایی که خوانده ام و یا پای صحبت بزرگان عرصه ادبیات شنیده ام، در دهه بیست و پس از آن، نخستین گرایشها نوجویی در شعر شاعرانی چون استاد خلیل الله خلیلی، یوسف آینه، ضیا قاریزاده، بشیر هروی، فتح محمد منتظر، ابراهیم صفا، عبدالحکیم ضیایی، شفیع رهگذر، رضا مایل هروی و حبیب الله بهجت، استاد محمد رحیم الهام و محمود فارانی دیده شده است. میتوان گفت که اینها نخستین دسته از شاعران نیمایی در افغانستان هستند، اما شماری از این شاعران در سالهای بعد. سرایش به شیوه نیمایی را با جدیت دنبال نکردند.

استاد خلیلی حله شعرش را بیشتر در کار گاه قصیده و مثنوی تنید. قاریزاده و ضیایی به غزل سرایی توجه کردند و حبیب الله بهجت بعداً در مطبوعات حضور چندانی نداشت. گرایش به شعر نیمایی و یا بهتر است گفته شود، نوجویی در شعر این دوره، میتواند دلایل گوناگونی داشته باشد. در این سالها بزرگانی چون عبدالرحمان پژواک، محمد اکبر شایگان، روان فرهادی، عبدالحق واله و استاد محمد رحیم الهام به ترجمه شعر غرب میپرداختند. غیر از این ترجمه شعر غرب از طریق نشرات ایران به افغانستان میرسید. چنین ترجمه هایی میتوانست چشم انداز تازه بی را در برابر شاعران آن روز گار افغانستان بگشاید.

دو دیگر این که شعر علامه اقبال در افغانستان هوا خواهان زیادی داشت، حتا میتوان از نوع اقبال گرایی در این دوره یاد کرد.  
در دیوان اقبال با يك چنین سروده هایی بر میخوریم:

هستی ما نظام ما، مستی ما خرام ما  
گردش صبح و شام ما، زنده گی مدام ما  
دور فلک به کام ما، مینگریم و میرویم  
و یا در این نمونه:

آهوی تا تار من ، ناقهء سیار من  
اندک و بسیار من، در هم و دینار من  
تیزترک گام زن، منزل ما دور نیست

و نمونه های دیگر.

میشود گفت که چنین سروده های اقبال، بر جریان نوجویی شعر این دوره در افغانستان بی تاثیر نبوده است. سه دیگر این که، دسته یی از سخنوران و شاعرانی که با زبان ترکی و عربی آشنایی داشتند، مسلماً دگرگونی هایی ادبی در کشور ترکیه و کشور های عرب زبان را با علاقه مندی دنبال میکردند و از همه مهمتر انتشار شمار شعر های علی اسفندیاری نیما یوشیج در مجلهء موسیقی ست.

مجلهء موسیقی نه تنها در ایران، بلکه در میان روشنفکران و شاعران حوزهء زبان فارسی دری و منطقه از اعتبار ویژه یی بر خور دار بود. این مجله به افغانستان میرسید و دست به دست میگشت. مسلماً چنین شعر هایی بر آنده از شاعران افغان که در جستجوی نوجویی در شعر بودند و دیگر نمیخواستند به تقلید از کلاسیکها به نظیره گویی بپردازند، تاثیرات جدی داشته است.

بدون تردید، پیدایی گرایش نوجویی در شعر این دوره با تحولاتی که جنبش مشروطیت در زمینه های اجتماعی فرهنگی در کشور پدید آورده بود، در پیوند است. انتشار شعر های سیاسی - اجتماعی در سراج الاخبار و نشریه های دروهم امانیه نشان میدهد که جنبش مشروطیت اگر نه از نظر فرم، بل از نظر محتوا، شعر فارسی دری افغانستان را با تحولاتی رو به رو کرده بود. شاعران جنبش مشروطیت بیشتر تلاش داشتند تا شعر وسیله یی باشد در جهت رشد و شعور اجتماعی مردم. شعر این دوره سرشار از مضامین وطن دوستی، آزادیخواهی، عدالت پسندی و مبارزه بر ضد استعمار است، شعریست روشنگرانه و خواننده را در جهت پایه گذاری يك جامعهء مدنی پیشرفته و آزاد به مبارزه دعوت میکند.

شاعران جنبش مشروطیت دیگر نمیخواهند تا با استقاده از مضامین و موضوعات تکراری، کهنه و رنگ باخته، اندیشه های خود را بیان کنند، آنها به مضامین نو توجه میکردند، مضامین شمع و پروانه، سرو قمری، زلف و کمند و چپها و چپها برای آنها چندان قابل توجه نبوده است، شاید در ارتباط به چنین مسایلیست که محمود طرزی سروده بود:

وقت شعر و شاعری بگذشت و رف  
وقت سحر و ساحری بگذشت و برفت

شعر این دوره گاهی شعر پرخاش روشنفکرانه است، وقتی عبدالهادی داوی خطاب به امیر حبیب الله، این شعر را میسراید، در حقیقت نوع مقام شهادت را پذیرفته است:

در وطن گرم معرفت بسیار میشد بد نبود  
چارهء این ملت بیمار میشد بد نبود  
این شب غفلت که تارو ما ر میشد بد نبود  
چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود  
کله مستت اگر هشیار میشد بد نبود ...

زیر تاثیر چنین عواملی و شاید هم عوامل دیگری بود که نوع نوجویی در شعر دههء بیست و سی افغانستان پدید آمده.

از دههء سی به بعد، گرایش به شعر نیمایی و یا سرایش در اوزان نیمایی در شعر معاصر افغانستان مشخص تر میشود. شاعران تازه دمی وارد عرصه میشوند که میتوان آنها را موج دوم شاعران نیمایی در کشور

گفت. به پنداشت من این دوره تا نیمه دهه پنجاه ادامه پیدا میکند، درین دوره شعر نیمایی در افغانستان گسترش بیشتری مییابد. چنان که استاد محمد رحیم الهام، محمود فارانی، سلیمان لایق، باریق شفیع، عبدالحی خاکی (آرین پور)، دکتور سهیل، عبدالحسین توفیق، اسد الله حبیب، قیوم قویم، واصف باختری، لطیف ناظمی، عبدالرازق روپین، علی حیدر لهیب، رفعت حسینی، بیرنگ کوهدامنی، اقبال رهبر توخی، ظهور الله ظهوری، ناصر امیری، سعادت ملوک تابش، عارف پژمان و چندتن دیگر از نماینده گان مشخص این دوره استند.

از خانمها درین دوره، من شعر های نیمایی و چهار پاره هایی از همطرزی، شریفه دانش زرینگر و شاکره عظیمی خوانده ام، حالا من نمیخواهم، شاید هم همین لحظه نمیتوانم در ارتباط به چندی و چونی شعر این شاعران چیزی بگویم، این امر میتواند موضوع بحث جدا گانه بی باشد. به هر صورت همین ها بودند که نه تنها با سرایش شعر های شان، شعر نیمایی در افغانستان را گسترش دادند، بلکه هر از گاهی با نوشته مقاله هایی، از شیوه کار جدید خویش در برابر حملات سنتگرایان که گاهی متعصبانه هم بوده است، دفاع کرده اند. تاجایی که من فکر میکنم، واصف باختری، لطیف ناظمی، روپین، علی حیدر لهیب، سلیمان لایق و محمود فارانی توانستند شعر نیمایی را دقیقتر و کاملتر از دیگران، مطابق به پیشنهاد های نیما بساریند. از این نقطه نظر خدمت اینها به شعر معاصر افغانستان بسیار چشمگیر و قابل ستایش است. محمود فارانی بیشتر چهار پاره سرود، باید گفت که او در چهار پاره سرایی در افغانستان شاعری کم نظیر است.

گرچه من ظرف دو دهه گذشته از او شعر تازه بی نخوانده ام، ولی فارانی با همان سه کتاب «رویای شاعر»، «آخرین ستاره» و «سفر در توفان» در شعر معاصر افغانستان جایگاه بسیار بلند و ستایش انگیزی دارد. او همچنان در جایگاه خود چنان تنیدسی ایستاده است.

استاد خلیل الله خلیلی هر چند پس از نخستین گرایشها به اوزان نیمایی بعداً رغبت چندانی به آن نشان نداد، ولی او تا اواخر دهه پنجاه، چهار پاره سرایی را ادامه داد، استادنه و زیبا سرود که میتوان در میان آنها به درخشان ترین نمونه های شعر فارسی دری درین فرم دست یافت.

من فکر میکنم که این دو شاعر، و بعداً لطیف ناظمی و روپین چهار پاره سرایی در افغانستان را به پخته گی رساندند. درین مرحله گرایش به شعر نیمایی اکثراً در وجود شاعران وابسته به اندیشه های چپ و لیبرال دیده میشود. شماری ازین شاعران را میتوان از تبار شاعران سیاسی فلسفی به شمار آورد. در حالی که شاعران وابسته به اندیشه های راست بیشتر به سرایش غزل، مثنوی و دیگر فرمهای کلاسیک ادامه دادند و از نظر اندیشه و نگرش شاعرانه در حوزه تفکر ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، علامه اقبال و شمار شاعران عرفانی باقی ماندند.

در دهه دموکراسی 1342-1352 خورشیدی، شماری احزاب و سازمانهای دست راستی در افغانستان به وجود آمدند. امروزه کمتر شاعر و نویسنده در افغانستان را میتوان یافت که به گونه بی با چنین سازمانهایی در پیوند نبوده اند، شماری رسماً عضویت چنین سازمانهایی را داشتند و شماری هم به میزان مختلف به چنان سازمانهای علاقمند بودند. شاید بهتر باشد تا پیدایی نخستین جرقه های بیان ایدیولوژیک در ادبیات افغانستان را در دوره صدارت شاه محمد خان (1325 - 1332) خورشیدی جستجو کنیم، ولی جرقه های بیان ایدیولوژیک در ادبیات افغانستان خاصاً در شعر، در دهه دموکراسی، دیگر به شعله های سر کشی بدل شده بود. در چنین وضعی کودتای ثور یا اردیبهشت ماه 1357 خورشیدی در میان شاعران افغانستان کاملاً مرزهای مشخصی را به وجود آورد. به گمان من درین دوره سه دسته شاعران در داخل کشور قلم میزدند. نخست شاعران وابسته به حزب حاکم و هوا خواهان حاکمیت دولت دست نشانده. دو دیگر، شاعران وابسته و یا متمایل به ایدیولوژی چپ که با حاکمیت مخالفت میکردند. سه دیگر، شاعران وابسته به اندیشه های راست و متمایل به تنظیمهای جهادی.

غیر ازین ها، گروهی دیگری نیز بودند که به گفته معروف شولهء خود را میخوردند و پردهء خود را میکردند و پشت دروازه های تغزل، خود را با گیسوان بلند معشوق حلق آویز میکردند.

در یک چنین فضایی، شعر نیمایی، در افغانستان و خاصاً در دهه شصت، گسترش بیشتری پیدا کرده و چهره های تازه دمی وارد عرصه شدند که در حقیقت موج سوم شاعران نیمایی در افغانستان اند، مانند شبگیر پولادیان، صبور الله سیاه سنگ، سلطانتعلی سبحان، لطیف پدram، قهار عاصی، افسر رهبین، عبدالله نایی، محب بارش، سمیع حامد، علی شاه روستایار، پژوهان گردانی، مسعود اطرافی، میرویس موج، لاجوردین شهری، شجاع خراسانی، عزیز آسوده، غنی برزین مهر، یونس طغیان، صالح محمد خلیق، حضرت وهریز، غلام حیدر یگانه، قربانعلی همزی، اسد الله ولوالجی، عباس خروشان و کسان دیگری که در همین لحظه حافظه ام یاری نمیکند. از بانوان سخنور لیلا کاویان، کریمه ویدا، شفیقه یارقین «دیباچ»، لیلا صراحت، حمیرانگهت، ثریا واحدی، خالده فروغ، فرحناز حافظی نجلا آگاه، ساجده میلاد، نفیسه خوش نصیب و دیگران شعر نیمایی سرودند، البته بررسی شعر این شاعران از نظر محتوا، تعهد اجتماعی، زیبایی شناختی و دیدگاههای شاعرانه مسأله دیگر است، ولی عجالتاً چیزی را که میتوان گفت این است که

در شعر بعضی ازین شاعران، بهترین نمونه های شعر نیمایی در افغانستان را میتوان یافت. این نکته را نباید ناگفته گذاشت که شماری از این شاعران، سرایش شعر را پیش از 1375 آغاز کرده بودند، اما شهرت و پخته گی شعر آنها مربوط به سالهای حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان است. شمار دیگر، اساساً پس از 1357 به سرایش شعر آغاز کرده اند، در حقیقت آفرینش شعری آنها با آغاز جنگها همزمان بوده است، که چنان رشته یی نوراز میان سیاهیها میگذرد.

تا یادم نرفته است، باید بگویم که از شاعران نیمایی موج دوم، شماری در این دوره نیز حضور گسترده و سازنده یی داشتند که میتوان از و اصف باختری، لطیف ناظمی، رویین و رفعت حسینی نام گرفت. با آن که سلیمان لایق، اسد الله حبیب و بارق شفیعی نیز حضور خود را در شعر دههء شصت افغانستان نگه داشتند و حتی بیشتر هم سرودند، ولی در این دوره سیاستزده گی و شعار های سیاسی چنان بر شعر این شاعران سایه افکند که تدریجاً فاصله بزرگی در میان شعر آنها و خواننده گان جدی شعر به وجود آمد. از این میان به گمانم سلیمان لایق حیف شد، برای آن که او به مقایسهء حبیب و شفیعی ذاتاً از قوت و قریحهء به مراتب بر تر و قابل توجهی ادبی بر خوردار است.

در حالی که شعر نیمایی در افغانستان تدریجاً به مرز های تازه تری گام مینهاد، در مقابل شعر سنتی افغانستان با گامهای آرام در جادهء کوبیده شده پیشین راه می زد. استاد خللی تا پایان زنده گی در کنار غزل و مثنوی به قصیده سرایی ادامه داد، یونس سرخابی علاوه بر غزل به قصیده سرایی نیز پرداخت، محمد عثمان صدقی، ضیا قاری زاده، استاد نوید، حاجی غلام سرور دهقان، صوفی عشقوری، شایق جمال، حیدری وجودی، عدیم شغنائی، رازق فانی، ناصر طهوری، میربهادر و اصفی و اکبر سناغزانه یی بیشتر و بیشتر با غزل سرایی سرو کار داشتند. من فکر میکنم غزلهای فانی بیشتر حسی اند و بازنده گی نزدیک. غزلهای زبان و فضای تازه یی دارند.

گزینیه «پیام باران از این نقطه نظر گزینیه قابل توجهی است. هر چند درین گزینیه، چند پارچه شعر در وزن نیمایی نیز آمده است، ولی توفیق فانی در همان غزلهای آهنگین، تصویری و پر محتوای اوست. از این نقطه نظر غزلهای عقیف باختری و غزلهای سالهای پسین احمد ضیاء رفعت نیز به مرزهای جدید صمیمیت شاعرانه و زیبایی رسیده است. من از این دو شاعر تا هم اکنون شعری در وزن نیمایی نخوانده ام. به پنداشت من در شعر معاصر افغانستان باز هم بهترین نمونه های شعر سنتی را میتوان در آفرینشهای شاعرانه نیمایی پیدا کرد. مثلاً در قصاید شبگیر پولادیان، سمیع حامد، در غزلهای و اصف باختری، قهار عاصی، سمیع حامد، لیلا صراحت، حمیرا نگهت، شهباز ایرج، محب بارش، خالد فروغ، جاوید فرهاد و مثنویهای سلیمان لایق و افسر هبین میتوان به نمونه های درخشان دست یافت.

در ارتباط به شعر امروز افغانستان در حوزه ادبی ایران نمیتوانم به گونهء مشخص چیزی بگویم شاید هر چه بگویم، همان قصهء پیل و خانهء تاریک باشد. به هر حال هر از گاهی از آن جاخبر های خوشی به گوش میرسد. شاعرانی چند در میان مردان و باتوان که بیشتر کارشان بر زمینه شعر کلاسیک است، و شاید بهتر باشد کار آنان را نوعی نیو کلاسیزم بگوییم، به موفقیتهای قابل توجهی دست یافته اند. فکر میکنم در ارتباط به شعر نیمایی و شعر بیوزن در آن جا، میدان هنوز از موجودیت چهره های درخشان خالی به نظر می آید.

#### ● در باره این کلمات احساسات و درونیات را بنویس!

#### طبیعت!

هر وقت که به ماورای طبیعت رسیدم، آن گاه برایت خواهم گفت، طبیعت چیست؟

تو پنداری جهانی غیر از این نیست  
زمین و آسمانی غیر از این نیست  
همان گرمی که در گندم نهان است  
زمین و آسمان او همان است

#### امریکا!

سرزمینی که به سال 1981 میلادی ویروس (ایچ آی وی) در آن جا کشف شد.

#### فردا!

غم امروز ما را ناتوان کرد  
به سر اندیشهء فردانگنجد

## پغمان!

جاگایه‌یست بلند که زمستان از آن جا کابل را فتح میکند. روز گاری محمد ظاهر شاه، آن جا میرفت. من آنجا میرفتم، دیگران آن جا میرفتند. ما به تاق ظفر نگاه میکردیم و به خاطره استقلال میندیشیدیم. محمد ظاهر شاه به خاطره استقلال میندیشید و به تاق ظفر نگاه نمی کرد. اگر امروز بخواهی آن جابروی و به چیزی بیندیشی، سایه ات را به تیر میزنند.

## كودك!

نمیدانم از کودکان خورد سال میگوی یا از کودکان سالخورد. تکنولوژی! نقطه ضعف ایراندر برابر امریکا.

## جهاد!

آن سوی سکه غنیمت و غنیمت در سرزمین من آن سوی سکه تاراج.

## مهاجرت!

کوره را هیست هول انگیز، وقتی با کوله با راجبار از آن میگذری، مسخ میشوی و از تو «خفاش تهران» میسازند!

## شهید!

سالهاست که پشت دروازه داد گاه تاریخ ایستاده است و میخواید که اعاده حیثیت شود.

## • تو از دوستان نزدیک شاعر شهید عاصی بودی، در ارتباط به او و شعر های او چه میگوی؟

عاصی شعر را با قوت قابل توجهی آغاز کرد. مقامه گل سوری نخستین دفتر شعری عاصی نه تنهایی از زیبا ترین گزینه های شعری اوست، بلکه یکی از زیبا ترین گزینه های شعریت که در دهه شصت به وسیله انجمن نویسندگان افغانستان چاپ شده است.

هر چند آنهای که به غزل و مثنوی چشم دارند گزینه های دیگری او را میپسندند. او از قلعه بلندی پرواز کرد، اوج گرفت و مدت زمانی در همان اوج به پرواز خود ادامه داد و اما پس از چاپ کتاب ششم خویش زیر نام از جزیره خون دیده شد که از آن اوج درد دره ژرفی سقوط کرده است.

خواندن آن مجموعه برای من بسیار تکان دهنده بود. فکر کردم، عاصی تمام شده است. بعداً دو مجموعه دیگر از عاصی به چاپ رسیده، با دریغ که آن زمان شاعر در میان ما نبود.

گزینه نخست سال خون، سال شهادت نام دارد که انجمن نویسندگان افغانستان انتشار داده است. قابل یاد کرد است که در چهار سال و اندی حاکمیت مجاهدین، این یگانه کتابی بود که به وسیله انجمن نویسندگان افغانستان به چاپ رسید.

گزینه دیگر اوزیر نام از آتش از ابریشم را یار گرما به و گلستانش، فرهاد دریا در آلمان یا جای دیگری چاپ کرده است. این دو مجموعه غنیمتی به حساب می آیند.

عاصی شاعری بود پر سرا، شعر های خوب او کم نیستند و اما شعر های متوسط و گاهی بدهم از او بسیار خوانده شده است. در شعر هایش دست خوش احساسات میشد. تلقین شده بود، هر آن چه که میگوید، رونق بازار گوهر را میشکند. فکر میکنم که خودش نیز به چنین باوری رسیده بود. به گمان من یک چنین باور نادرست ضربه شدیدی بر آفرینشهای شعری او وارد کرد. از انتقاد بر شعر هایش بر آشفته میشد. به نقطه نظر دیگران اهمیتی نمیداد. بار ها میگفت تنها تایید استاد باختری برایم کافیست. این بزرگترین اشتباه او بود. هیچ کس نمیتواند ثابت کند که تایید باختری میتواند مهر جاودانه گی بر جبین اثری بکشد. گذشته از این، استاد باختری کلیت فرهنگ و کلیت جامعه فرهنگی مانع است.

عاصی بیشتر از هر شاعر دیگری، در پرده تلویزیون ظاهر شد و صدایش از رادیو به گوشها رسید. بیشتر از هر شاعری دیگری کتاب چاپ کرد و در محافل شعر خواند. او بیشتر از هر شاعر دیگری مورد حمایت شماری از مقامات بلند پایه حزبی - دولتی بود. خلاصه او بیشتر از هر شاعر دیگری به اثر آهنگهای فرهاد دریا که بر شعر هایش میساخت و مسایلی که گفتم! در شهر کابل شهرت داشت.

دوستان نزدیک و حامیان ادبی - سیاسی میگفتند که او نابغه است، چون زیاد شعر میگوید. تا جایی که میدانیم، نبوغ با دگرگونی سرو کار دارد. نبوغ یک جریان عادی را بر هم میزند و جریان دیگری را به وجود می آورد.

البرت انشتاین زمانی که تیوری نسبیتش را ارائه کرد، گفته بود: نیوتن! دیگر در آن جهانی که توهستی، من نیستم. تیوری نسبیت بنیاد فزیک کلاسیک را دگرگون کرد. با تیوری نسبیت فصل کاملاً جدیدی نه تنها در فزیک، بل در تمام زمینه های علوم به وجود آمد.

فکر میکنم از عاصی هشت مجموعه شعری چاپ شده است. حالا شاعری که نتواند در هشت مجموعه، نوعی دگرگونی، تحول و یا جریانی را در شعر کشور پدید آورد، نابغه نه، بل شاعر بسیار گوی است.

شاید کسی بگوید، چرا رفتی و از البرت انشتاین مثال آوردی، شعر که فزیک نیست. باید بگویم، نبوغ در همه عرصه ها یک سان عمل میکند.

یک لحظه تصور کنیم، همین هشت کتاب عاصی را بزینم زیر قول و برویم به یکی از کشور های فارسی زبان همسایه و بگویم این است آثار یکی از نابغه های ادبی معاصر ما. آیا آنها بر ما نخواهند خندید؟

اگر شاعری در سطح قهار عاصی نابغه باشد، چشمهای ما روشن که همین حالا در کشور چندین نابغه دیگری هم داریم.

نیما یوشیج در شعر معاصر فارسی دری دگرگونی پدیدت می آورد و بنیاد بسیاری از دید گاه های سنگ شده در ارتباط به شعر را بر هم میزند، شیوه جدیدی ابداع میکند. شاملو از شعر نیمایی جدا میشود دوشیوه بی را به وجود می آورد که به نام خودش معروف است. در ایران که من نمیدانم، در افغانستان میگویند شعر به شیوه شاملو گفته است. سهراب سپهری در «صدای پای آب»، «مسافر» و چند شعر کوتاه، شیوه دیگری دارد که گروهی را به دنبال کشیده است. نمیدانم چرا در کشور ایران به این بزرگان لقب نابغه نمیدهند؟ شاید عجله ندارند و منتظر اند تا داد گاه ادبی روزگار در این مورد حکم خود را صادر کند.

ای کاش ما هم چنین صبری میداشتیم و این قدر ارزشها را پامال نمیکردیم و چنان زور مندان تازه به دوران رسیده، روی شانها هر شاگرد دبستان شعر و ادب، ستاره نبوغ، استاد و چیها و چیها... نمی نشانیدیم.

#### ● وضعیت شعر سپید در افغانستان را چگونه میبینید؟

در افغانستان مفاهیم شعر سپید و شعر بیوزن با هم آمیخته است. فکر میکنم در ایران نیز چنین امری وجود دارد. داکتر رضا براهنی، این امر را یک اشتباه میدانند. او میگوید این اشتباه زمانی رخ داد که احمد شاملو سروده های مدرن خود را شعر سپید گفت. وقتی دامنه این امر به مطبوعات کشیده شد، اتلاق شعر سپید بر چنین شعر هایی فزونی یافت. او میگوید این شعر های شاملو هر گونه شعری که بوده باشد، شعر سپید نیست. او میگوید، شعر سپید یا Blank Verse شعر ریتمیک است و بیش از سه صد سال در اروپا سابقه دارد. هدف ازین یاد کرد این بود که اصطلاح شعر سپید در افغانستان به مفهوم شعر بیوزن است. حالا این اصطلاح زیاد مروج شده است. درین جا نیز وقتی شعر سپید گفته میشود، هدف شعر بیوزن است که در هیچ یک از اوزان نیمایی قابل تقطیع نیست.

در اواخر دهه سی، شماری از شاعران شروع کردند به نوشتن چیز هایی به نام قطعه یا پارچه ادبی، قطعه ادبی نوع نثر شاعرانه بی بود که البته با شعر بیوزن فرق دارد. برای آن که در شعر، چه موزون، چه منثور، باید منطق شعری بر آن حاکم باشد. از نخستین کسانی که درین زمینه قلم زده اند، میتوان از موسای نهمت، یوسف آینه، سید حبیب الله بهجت و چندتن دیگر نام برد.

قطعه ادبی شاید تلاشی بود در جهت سرایش شعر بیوزن. شاید بتوان گفت نوشتن قطعه ادبی در افغانستان مقدمه یا مدخلی بوده بر شعر سپید یا شعر بیوزن.

چنین گرایشی ممکن زیر تاثیر ترجمه های بود که از شاعران غربی در کشور صورت میگرفت. به همین گونه یک چنین ترجمه هایی از کشور ایران و بیشتر ترجمه های شجاع الدین شفا و حسن هنر مندی به افغانستان میرسید، اکثراً این ترجمه ها گونه شعر بیوزن را داشتند.

باری از جناب اوصاف باختری شنیدم که او شعر سپید را با چنین تجربه بی آغاز کرده است.

باختری میگفت قطعه ادبی نوشتن، منتها منطق شعر و نگرش شاعرانه بر آن حاکم بود، دادم به محمود فارانی تا در نشریه بی که کار میکرد، به چاپ برساند. او گفت: فارانی در شیوه نگارش آن قطعه تغییراتی آورد، به شیوه نردبانی نوشت و به نام شعر سپید چاپش کرد.

البته بعداً اوصاف باختری شعر سپید را با جدیت بیشتری دنبال کرد و میتوان او را یکی از نخستین شاعرانی دانست که شعر سپید سروده است، ولی او شعر سپید را با هنجار های خاص خودش میسراید. که گاهی در چنین شعر های او دیوار بلند ابهام سبب میشود تا شعر نتواند با خواننده رابطه ایجاد کند.

پس از باختری رویین در شعر سپید نمونه های خوبی دارد. غیر ازین، رویین نوع دیگر شعر را هم تجربه کرده که در افغانستان کمتر به آن توجه شده است و آن سرایش شعر در زبان گفتار است. مثلاً در پارچهء سنگ شکن که یکی از شعرهایی پر آوازه روزگار خود بوده است.

سالها بود که شیر

زن و فرزند خوده

کتی يك پای چلاق

کتی يك بیل و کلنگ

نان میداد

صوبکی وخت که ابرای سپید

به سر خانه او می آمد

صوبکی وخت که نیش افتو

از سر کوه نمایان میشد

غم هر روزهء او گل میکد

به غم یافتن نان میشد...

ای کاش در قلم ماهمت پتک آهنین آن سنگ شکن وجود میداشت تا هر صخره سنگ سیاه اهانت و تحقیر را در هم می شکستیم و پیکره های غرور و آزاده گی خود را از سینهء تاریک آنها بیرون میکردیم. روز گاری سختی آمده است. به گفته آن بانوی بزرگوار - رابعه بلخی: زهر باید خورد و انگار ید قند.

شاعری دیگری که درین زمینه قلم زده است، رفعت حسینیست، «مردی که پاهای سنگی داشت» یکی از نمونه های بلند شعر سپید اوست. با این حال شعر های سپید حسینی بیشتر هایکوا و راست. اساساً رفعت حسینی يك شاعر کوتاه سر است. در میان شعر های کوتاه او که بیشتر زیر نام طرح چاپ شده اند، نمونه های موفق کم نیستند.

پس ازین سه تن، گرایش به شعر سپید در دههء شصت با شعرهای لطیف پدram، افسر رهبین، قهار عاصی، لیلا صراحت، پژوهان گردانی، عبدالله نابی، ثریا واحدی، شجاع خراسانی دامنهء بیشتری پیدا کرد.

شماری هم به نام شعر سپید اساساً روی شعر راسیاه کرده اند. من زمانی که چنین چیزهایی را این جا و آن جا میخوانم با خود میندیشم که خداوند چه شکیبایی بزرگی به کاغذ داده است.

آنها فکر میکنند که شعر سپید سرزمینست بدون مرزبان و از هرراهی که بخواهی، میتوانی وارد آن شوی، نه زنجیر و زن به دور آن کشیده شده است و نه هم علایم خطر قوافی وجود دارد. این امر برای عده یی که در سرودن يك بیت موزون نفس کوتاهی وزنی - ادبی دارند، میدان میدهد تا پراکنده گویی های زنده یی را به نام شعر سپید تحویل خلق الله بدهند. اگر گفتی، برادر! آنچه سروده ای، شعر نیست، متفکرانه چین بر جبین میندازند و میگویند: حالا دیگر دوران Post-Modern است، زمان قصیده، غزل و مثنوی به پایان رسیده است.

در ادبیات هیچ حکم و قانون قطعی نمیتواند وجود داشته باشد. خاصناً وقتی خواسته باشیم تا آن را همه زمانی و همه مکانی بسازیم.

در افغانستان هنوز دوران شیطان چراغ به پایان نرسیده است. من نمیدانم تو به معنای شیطان چراغ میفهمی یا نه؟ تازه بسیاری از خانواده ها همین شیطان چراغ را هم ندارند. حالا تصور کن چقدر ناشیانه است که بگویم دوران غزل و مثنوی به سر رسیده است.

کدام يك از عرصه های زنده گی ما با معیارها و موازین این یا آن کشور غربی همسنگی میکند که تازه بر خیزیم و برویم و ببینیم که فلان منتقد ستون ادبی فلان روزنامهء غربی در حال خلسه و بی خویشی در ارتباط به شعر چه گفته است که با ذکر نام او دهن تا بناگوش پاره کنیم و بگوییم فلان ابن فلان چنین گفته است و من چنین میکنم.

من بر بنیاد تجربه های خود میگویم سرایش در اوزان نیمایی و سرایش شعر سپید به مراتب دشوار تر از سرودن غزل، مثنوی و حتی قصیده است. شعر سپید زبان برتر، با انعطاف ترو آهنگین تری را نیاز دارد. شعر سپید شعر تصویر است در شعر سپید چیزی به نام وزن کم میشود، کمبود وزن را باید با يك چنین چیزهای جبران کرد، در غیر آن به کعبه مقصود نخواهی رسید و سرو کله ات از ترکستان نثر شاعرانه به درخواهد شد. شعر سپید هنوز در افغانستان به يك جریان قابل توجه بدل نشده است، حتی نمیتوان شاعری را به نام نماینده شعر سپید معرفی کرد، برای آن که شاعران ما امروز شعر سپید چاپ میکنند، فردا مثنوی یا قصیده یی بلند بالایی نیز میسر آیند. شاعران ما هنوز عادت نکرده اند، به مفهوم دیگر، هنوز آن جرأت ادبی را نشان نداده اند که کلاً با وزن، حساب خود را يك طرفه کنند. این مساله سبب شده است که گاهی از سر

ناآگاهی یا تعدد کار بعضی از شاعران موفق مدرنیست، نادیده گرفته شده و به نام شاعران سنتگرا معرفی می‌شوند. نمیدانم چرا پولادیان همیشه قصیده سرامعرفی میشود، در حالی که او همانقدر در سرایش قصیده موفق است که در اوزان نیمایی. بدون تردید او یکی از چهره‌های موفق شعر نیمایی در افغانستان است. نمیدانم چرا این بخش شاعری او نادیده گرفته میشود.

\* از شما نقد هایی هم در مطبوعات دیده شده است. در ارتباط به پیشینه نقد بی وضعیت کنونی آن در افغانستان چی گفتنی هایی دارید؟

به سال 1310 خورشیدی در شهر هرات انجمن ادبی هرات پایه گذاری شد. شخصیت‌های فرهنگی چون سررجویا، عبدالعلی شایق هروی، فکری سلجوقی، علامه صلاح الدین سلجوقی، منشی عبدالکریم احراری و چند تن دیگر در اساس گذاری این نهاد فرهنگی نقش کلیدی داشتند.

بعداً در همین سال يك چنین نهادی در شهر کابل زیر نام انجمن ادبی کابل پایه گذاری گردید. ملك الشعرا قاری عبدالله، عبدالعلی مستغنی، میر غلام محمد غبار، محمد کریم نژیهی جلوه، سرور جویا، سرور گویا اعتمادی و بعداً احمد علی کهزاد و غلام جیلانی اعظمی از نخستین اعضای آن بودند. شاعر مشروطه خواه محمد انور بسمل مدیریت این انجمن را به عهده داشت. این نکته قابل یاد دهانیست که انجمن ادبی هرات به ابتکار و روشنفکران و شخصیت‌های فرهنگی هریوا زمین به وجود آمده بود، در حالی که اندیشه پایه گذاری انجمن ادبی کابل طرحی بود از بالا که دولت آن را پیاده کرد.

با آن که انجمن ادبی هرات قبل از انجمن ادبی کابل پایه گذاری شده بود، با این حال فعالیت رسمی آن پس از انجمن ادبی کابل آغاز شد.

با پایه گذاری این دو انجمن و بیشتر به وسیله انجمن ادبی کابل نخستین تلاش‌های جدی در زمینه تاریخ نگاری نوین، پژوهش‌های ادبی، تاریخ ادبیات، ترجمه ادبی و بعداً نقد ادبی در مطبوعات افغانستان دیده شده است. از «افکار شاعر» اثر علامه صلاح الدین سلجوقی که بگذریم، تا جایی که من فکر میکنم «نقد بیدل» در افغانستان نخستین کتابیست که در آن متفکر بزرگوار علامه صلاح الدین سلجوقی به گونه مشخص و گسترده به بررسی ابعاد گونه گون اندیشه گی، شگرد های شاعرانه و نحوه تصویر پردازیهای ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل پرداخته است.

ازین نقطه نظر، «نقد بیدل» سنگ بنایست بزرگ و شکوهمند برزمینه نقد ادبی در افغانستان که به دست آن دانشمرد بزرگوار گذاشته شده است.

در چند دههء پسین دامنه نقد ادبی در مطبوعات افغانستان و سعت بیشتر پیدا کرد. تصور من چنین است که کتابهای طلا در مس و قصه نویسی از رضا براهنی، موسیقی شعر از شفیع کدکنی، هنر داستان نویسی از ابراهیم یونسی و بعضی از آثار عبدالعلی دستغیب و محمد حقوقی در گسترش نقد نویسی در افغانستان بسیار موثر بوده اند.

درین میان «طلا در مس» و در کلیت دیدگاه‌های ادبی رضا براهنی بر جریان نوپای نقد ادبی افغانستان تا تیرژرف تر و گسترده تری بر جا گذاشته است.

با مسوولیت میتوان گفت که در چند دههء اخیر شاید هیچ شاعر و نقد نویسی در کشور را سراغ نداشته باشیم که هنگام بحث در ارتباط به چندی و چونی شعر به طلا در مس مراجعه نکرده باشد. از این مسأله که بگذریم در دههء پنجاه و شصت، چند شاعر و نویسنده ارجمند درجاده باریک و نا کوییده نقد ادبی در افغانستان گامهایی بر داشته اند. چنان که در مطبوعات دههء پنجا رهنورد زریاب زیر نام «ناب» نقد هایی به چاپ میرساند. یکی از بحث بر انگیزترین آنها نقدیست که بر گزینه شعری «شگوفه ها» اثر اقبال رهبر توخی نوشته شده و در چند شماره مجله ژوندون انتشار یافته است. این نقد زبان بسیار کوینده دارد و یادم می آید که زریاب حتی بر نام گزینه هم انتقاد کرده بود که يك نام انگیزنده و زیبا نیست.

دریغ بزرگی بود، برای آن که او با آگاهی گسترده بی که بر ادبیات خودی و بیگانه دارد، میتوانست در این زمینه کار های درخشانی انجام دهد.

لطیف ناظمی در زمینه تیوریهای نقد ادبی و شگرد های نقد آثار داستانی، نوشته های قابل توجهی دارد که شماری نوشته های او در مجله هنر به چاپ رسیده اند.

غیر ازین لطیف ناظمی نقد های عملی و مشخصی نیز نوشته است، که بیشتر به وسیله برنامه ادبی ترازوی طلایی از رادیو افغانستان انتشار مییافت و بعداً در مجله آواز به چاپ میرسید.

پویا فاریابی اثر چاپ شده بی دارد زیرا نام «نقد ها و یاد داشتها» این اثر نتیجه کوشش‌های نویسنده از دههء چهل تا دههء شصت است. بر بنیاد این اثر پویا رامیتوان از شمار نخستین کسانی دانست که به نقد عملی توجه نشان داده و بر شعر چند شاعر معاصر نقد نوشته است.

عبیدالله محک در دههء شصت نقد هایی بر داستانه‌های سپوژمی زریاب، قادر مردادی و نویسنده گان دیگری مینوشت و بیشتر در روز نامه انیس به چاپ میرساند. به گمان من شیوهء کار محک بیشتر کالبد شگافانه

است. منتقد با تحلیل و تجزیه اثر می‌خواهد به روان‌شناسی نویسنده، دیدگاه‌های اجتماعی و در کلیت به شخصیت درونی او راه یابد. پیش از آن که چاپخانه‌های شهر کابل به دود و خاکستر بدل نشده بودند، عبید الله محک نقد هایش را زیر نام سه سبد گل آماده چاپ کرده بود. امیدوارم که آن سه سبدگل در حریق چاپخانه‌ها به سه مشت خاکستر بدل نشده باشند.

حلامیس در دهه‌های شصت بر داستانهای رهنورد زریاب و دکتر اکرم عثمان نقد‌هایی نوشت و در مجله‌های غرjestان و ژوندون به چاپ رساند. این نقد‌ها در زمان خویش بحث‌ها و واکنش‌های جدی را در محافل ادبی شهر کابل به وجود آوردند.

اخیراً کتابی خواندم زیر نام مقاله‌ها از بشیر سخاورد. سخاورد در این مقاله‌ها علاوه بر بررسی و ارزیابی شعر جنبش مشروطیت افغانستان، شعرهای و اصف باختری، لطیف ناظمی، لیلا صراحت و اسد الله حبیب را مورد نقد و ارزیابی قرار داده است. غیر از این او به بررسی شعر مقاومت نیز پرداخته است. سخاورد این مقاله‌ها را در جریان سالهای آواره‌گیش در بیرون کشور نوشته است.

به همین گونه در دهه‌های شصت قیوم قویم، بیرنگ کوه‌دامنی، رازق رویین، صبو الله سیاه‌سنگ، افسر رهبین، شجاع خراسانی، میرویس موج، عزیز آسوده، در کنار تلاش‌های ادبی دیگر، دست‌اندرکار نقد ادبی نیز بوده‌اند.

به گمان من در بیرون کشور حسین فخری در چند سال اخیر در شهر پشاور بیشتر از هر نویسنده دیگری نقد نوشته است. او به نام مستعار حسین گل کوهی نخستین کتابش را زیر نام «داستانها و دیدگاهها»، به سال 1374 خورشیدی در پشاور انتشار داد.

این کتاب در برگیرنده بررسی آثار داستانی شماری نویسنده‌گان معاصر افغانستان است که از بعضی جهات میتواند قابل توجه باشد.

این که حسین فخری در داستانها و دیدگاهها چقدر توانسته است خواننده‌گانش را با شگرد‌های نویسنده‌گی، دیدگاه‌های آفرینشی و شخصیت ادبی نویسنده‌گان آشنا کند و رمز و راز درونی آثار بررسی شده را روشن سازد، مسأله‌ای دیگر است که خود به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد.

از چنین مسأله‌هایی که بگذریم، همیشه این پرسش در ذهن من بیدار بوده است که حسین فخری چگونه توانست تا در مورد داستانهای خودش نیز نقد بنویسد. آیا او هنگام نوشتن قادر بوده است که به حیث یک منتقد بیطرف و با انصاف ظاهر شود و آن همه علائق و پیوند‌های ذهنی و عاطفی را که هر نویسنده با اثر خود دارد، نادیده بگیرد یا نه؟ تا جای که من دیده‌ام شماری از نویسنده‌گان ما هنگامی که حتی به بررسی آثار دیگران پرداخته‌اند، از یک چنین لغزش‌های ذهنی برکنار نبوده‌اند.

همچنان فخری گزینه‌های شعری چند شاعر معاصر و از جمله و اصف باختری را مورد نقد و ارزیابی قرار داده است. که توفیق چندانی ندارد. گاهی فکر میکنم که اگر او پاره‌ای از این نقد‌ها را نمینوشت، بهتر بود. او در چنین نقد‌هایش از دور، دستی بر آتش دارد. چندین و چندین صفحه را سیاه میکند، ولی به اندازه یک سطر هم نمیتواند خواننده را با درون مایه اثر نزدیک سازد. او هر چند به زعم خویش میان زمین و زمان پلی بسته است، مگر فکر نمیکنم که هیچ رهنورد آگاهی به هوای گلگشت از پلی بگذرد که در آن سوی، جز برهوت چیز دیگری نیست.

من در هیچ یک از نقد‌های فخری ندیده‌ام که منتقد بر اساس تحلیل و تجزیه‌ای که اثر به نتایجی در مورد چگونه‌گی آفرینشی شاعر و ویژه‌گیهای ابداعی او دست یافته باشد.

فخری ذهنیت قبلی دارد و سلسله احکام آماده در ذهن. او با یک چنین افزاری به سراغ شعر هر شاعری میرود و هی تلاش میکند تا بر آنها در شعر مصداقی پیدا کند که غالباً ناکام است. نقد فخری در زمینه شعر نقد بی هدف است، نقد چرت انداز است، آموزنده و رهگشا نیست. اگر فخری شیوه‌ای برای نقد داشته باشد، آن شیوه این است که او رگباری از احکام مجرد و مسموعات خود را بر یک اثر ادبی شلیک میکند. مسلماً با چنین شیوه‌ای، یکی از این گلوله‌ها بر هدف اصابت خواهد کرد.

با این همه که گفته‌ام، آن چه که تا کنون در افغانستان به نام نقد ادبی نوشته شده است، اگر همه را گردآوری کنیم، حتی از نظر کمی دویا چند کتاب قابل توجه نخواهد شد. تازه این تمام مصیبت نیست، مصیبت آن گاه تکمیل میشود که در میبایم، نقد‌ها در کشور ما بیشتر و بیشتر بر بنیاد رابطه‌ها نوشته میشود تا بر بنیاد ظابطه‌ها.

جامعه فرهنگی افغانستان تا رسیدن به نخستین نقد علمی و به هنجار منزه‌های بسیار بسیار دوری در پیش روی دارد. نباید انتظار داشت که همین امروز یا فردا منتقد تمام عیاری با وجدان پیامبر گونه قد بر می‌افرازد و حق هر کسی را روی دستش میگذارد.

**\* از چی چشم اندازی به شعر مقاومت نگاه میکنید؟ آیا میشود در ادبیات دو دهه گذشته در افغانستان بحث شعر مقاومت را مطرح کرد؟**

نمیدانم چرا هر گاهی که سخن از شعر مقاومت به میان می آید همزمان این سروده حنظلهء بادغیسی در حافظه ام بیدار میشود.

**مهتری گریه کام شیر دراست  
شوخطر کن زکام شیر بجوی  
یا بزرگی و غزو نعمت و جاه  
یا چو مردانت مرگ رویاروی**

این شعر را یکی از نخستین سروده ها در زبان فارسی دری دانسته اند. با در نظر داشت زمان سرایش این شعر در میابیم که شاعر چه مساله یی را میخواهد به خواننده خویش بیان کند. سرزمینی آزدیش را از دست داده و شلاق استبداد بیگانه بر گرده مردم فرود می آید. شاعر مرگ و آزادی را در برابر هم میگذارد و بر این نکته تاکید میکند که مرگ در راه آزادی بارها شکوهمند تر از زنده گی در زبونی و اسارت است.

با این مقدمه کوتاه میخواهم بگویم که شعر مقاومت و در کلیت ادبیات و مقاومت از همان سپیده دم پیدا یی ادبیات وجود داشته است، تازه این امر به هیچ روی ویژه ادبیات فارسی دری نیست، بلکه میتوان گفت که این امر خصوصیت همه زبانی و همه مکانی دارد. در ازای تاریخ در ادبیات هر ملتی، شعر مقاومت در کنار عشر رسمی به نحوی به زنه گی خود ادامه داده است. شعر مقاومت شعر روشنفکرانه است، چند اصطلاح روشنفکر اصطلاح سدهء بیست است، ولی با آن ویژه گیهای که در مورد روشنفکر بر می شمردند، تاریخ هیچگاهی از روشنفکر تهی نبوده است. وقتی حکیم ناصر خسرو بلخی میگوید:

**من آنم که در پای خوکان نریزم  
مر این قیمتی در لفظ دری را**

او روشنفکرانه بر ضد تاریخ ایستاده است. در حالی که کس دیگری بر میخیزد و اندیشه اش نه کرسی فلك را زیر پا مینهد تا بر رکاب فلان ابن فلان دلقک عرصهء تاریخ بوسه زند. فکر میکنم شعرای عارف ما شعر مقاومت سروده اند، اما مقاومت آنان بیشتر مقاومت در خود است. شعر حافظ هم نوعی مقاومت در خود است و هم نوعی مقاومت اجتماعی.

شعر این دسته از شاعران در يك جهت روان انسان را پالایش میدهد و در جهت دیگر اندیشه های انسان را به سوی آزاده گی فرا میخواند، و اما شعر مقاومت به حیث يك جریان ادبی، چگونه وارد ادبیات جهانی شده است؟ یا این گونه مطرح کنیم که اصطلاح شعر مقاومت چگونه و از کجا به جریان جهانی ادبیات پیوسته است؟

دریافت من چنین است که شعر مقاومت از طریق ادبیات عرب مغرب، خاصناً ادبیات الجزایر و به همینگونه از طریق ادبیات عرب فلسطین و ارد ادبیات جهانی شده است.

غیر از این ادبیات امریکای لاتین و شاید هم ادبیات ویتنام در گسترش جهانی شعر مقاومت نقش داشته است. شعر مقاومت گویی همان قانون جاذبه است که بعد دانشمندی آن را کشف میکند. یعنی تاریخ چنین شعری با تاریخ پیدایی شعر و ادبیات همزمان است، ولی اصطلاح شعر مقاومت بر میگردد به سدهء بیست.

بعضاً چنین پنداشتی نیز وجود دارد که گویا شعر مقاومت بر اثر هجوم يك نیروی بیگانه در ادبیات سرزمینی که مورد هجوم قرار گرفته است پدید می آید و با عقب زدن هجوم وظیفه آن به پایان میرسد.

این نکته قابل تأمل است که شعر مقاومت در چنین وضعیتی جدی تر میشود و بر جسته گی بیشتر پیدا میکند، ولی به هیچ دلیلی پیدایی آن وابسته به هجوم يك نیروی بیگانه نیست در ایران اصطلاحی به نام شعر جنگ نیز وجود دارد. من فکر میکنم که این اصطلاح بیانگر شعر مقاومت در دوران هجوم نیروی بیگانه است. به مفهوم دیگر آنها خواسته اند تا شعر مقاومت در دوران هجوم را با اصطلاح شعر جنگ مشخص کنند.

همین حالا در ایالات متحد امریکا شعر مقاومت وجود دارد، در حالی که امریکا مورد هجوم نیست. در ایران شعر مقاومت وجود دارد، در حالی که هجوم عراق عقب زده شده است. ارتش سرخ شوروی سابق، از افغانستان بیرون رانده شده و دولت دست نشاندهء اتحاد شوروی در افغانستان به تاریخ پیوسته است، ولی شعر مقاومت در افغانستان نفس میکشد.

شعر مقاومت پرخاش آگاهانهء شاعر روشنفکر است، پرخاش آگاهانهء روشنفکر پیوسته وجود خواهد داشت و شعر مقاومت زیبا ترین و موثر ترین بیان آن پرخاش است.

در ارتباط به شعر مقاومت در داخل کشور من مشخصاً با دو دیدگاه متفاوت بر خورده ام.

شماری میگویند که اساساً در سالهای اشغال در داخل کشور چیزی به نام شعر مقاومت وجود نداشته است. به عقیده آنها شعر مقاومت نمیتواند در زیر حاکمیت نیروی اشغال گر و دولت وابسته به آن به وجود آید. آنها شاعران و نویسندگان را که در سالهای حاکمیت حزب دموکراتیک خلق که بعداً به حزب وطن، تغییر نام داد، در کشور ماندند، از پشت عینک دودی شك و تردید نگاه میکنند و همه را به يك چوب میرانند. آنها میگویند این شاعران و نویسندگان حقوق بگیر دولت بودند، بنا آفرینشهای ادبی آنها در حوزه مفهوم شعر مقاومت نمیگنجد.

گروهی دوم کاملاً در نقطه مقابل این دیدگاه قرار دارد اینها میگویند شعر مقاومت در این سالها در افغانستان يك جریان و جنبش مشخص ادبی را به وجود آورده است.

به پنداشت من این هر دو دیدگاه با اشتباهاتی آمیخته است. منطقاً مقاومت در هر شکل آن در جایی پدید می آید که استبداد و جود داشته باشد. پیشگامان رستاخیز شعر مقاومت فلسطین، محمود درویش، سالم جبران، سمیع القاسم، توفیق زیاد، یوسف الخطیب، نایف سلیم، حبیب زیدان، راشد حسین، عصام العباسی و چند تن دیگر يك چنین آفرینشهای ادبی را در فلسطین اشغالی آغاز کردند و شعر مقاومت فلسطین را با ادبیات جهانی پیوند دادند.

البته همه این شاعران تا آخر در سرزمینهای اشغالی باقی نماندند. شماری به کشورهای عربی و بیشتر به مصر و لبنان پناهنده شدند و شعر مقاومت برون مرزی فلسطین را پایه گذاری کردند. شعر مقاومت فلسطین در کشورهای عربی و شعر مقاومت در سرزمینهای اشغالی در حقیقت دو شاخه نیرو مند از يك تنه واحد اند. یا میتوان گفت این دو جریان چنان دو شط خروشان به يك دریا میریزد. با آن چه که گفته شد به پنداشت من نفی جلوه هایی شعر مقاومت در ادبیات دو دهه گذشته در افغانستان، منصفانه به نظر نمی آید.

از شعر جنبش مشروطیت که بگذریم پس از نیمه دهه چهل تا کودتای خونین ثور یا اردیبهشت ماه 1357 خورشیدی شعر افغانستان از نظر محتوا و فرم با تغییرات چشمگیر و مثبتی رو به رو شد. شعر به زنده گی و تجربه شخصی شاعر نزدیکتر شد و زبان تازه پیدا کرد و بر جنبه های تصویری شعر توجه بیشتری صورت گرفت.

شعر سیاسی - اجتماعی این دوره شعر نیست آرمانگر ایانه. شعر پرخاش و مبارزه بر ضد استبداد است. شماری علاقه ندارند که شعر سیاسی - اجتماعی این دوره را شعر مقاومت بگویند. به این دلیل که شعر مقاومت مربوط به دوره بیست که جامعه مورد تجاوز قرار میگیرد، اما چنین شعر های به سبب مقابله با دستگاه دولت و دعوت مردم به اشتراك در چنین مقابله یی شامل حوزه بی شعر مقاومت میشود. البته این بار مقاومت در برابر استبداد نیروی خودیست.

من فکر میکنم در این دوره و اصف باختری، سلیمان لایق، رزاق رویین، اسدالله حبیب، علی حیدر لهیب، بارق شفیعی، لطیف ناظمی، داود سرمد، مضطرب باختری و شاعران دیگری شعر سیاسی و روشنفکرانه افغانستان را به پخته گی رساندند. میشود گفت که اینها شاعران مقاومت همان روز گاران. البته به هیچ روی شعر این دسته از شاعران از نظر زبان، تخیل و تصویر پردازی يك سان نیست. مثلاً بارق شفیعی درین دوره با شعر های کمتر تصویری خویش نسبت به دیگران شهرت بیشتری دارد. در افغانستان گاهی نام شمار شاعران بیشتر از شعر آنها و گاهی شعر بعضی از شاعران بیشتر از نام و شهرت آنان قرار دارد.

درین سالها شبنامه ها، تظاهرات، سخنرانیهای سیاسی با شعرو به اصطلاح آن روز با شعر انقلابی آغاز میشود، شعر به يك وسیله مبارزه بدل شده بود. چیزی که به نظر من از همه مهمتر می آید، این است که شاعر آنچه را، میسرود به آن باور داشت. شاعر عملاً با جنبشهای سیاسی اجتماعی کشور در پیوند بود و در جهت تغییر اوضاع تلاش میکرد. به اصطلاح آن روز، برای يك شاعر انقلابی ننگینتر از این چیزی نبود که او در جهت دفاع و بر حق بودن حاکمیت شعری میسرود.

در این سالها جنگهای دستنویس شعری وجود داشت که در میان دانشجویان و هواخواهان تحول اجتماعی، دست به دست میگشت. جنگهای که شعر های آمده در آنها با وجود آزادی نسبی مطبوعات، امکان چاپ نداشتند.

شاید حدود (90) در صد شعر های چاپ شده در کتابهای ... و آفتاب نمیمیرد و از میعاد تا هر گز و اصف باختری که بهترین شعر های این شاعر در آنها چاپ شده، در این سالها سروده شده اند. ستاک بارق شفیعی در این سالها شهرت زیاد داشت. سفر در توفان محمود فارانی همین سالها سروده شده اند شعر های علامه سید اسماعیل بلخی لبریز از روح مبارزه و پرخاش آگاهانه در برابر دستگاه حاکمه است. او خود بزرگترین شعر مقاومتیست که بر کتیبه تاریخ حك شده است. آزاده مرد متفکری که سالهای درازی را در سلولهای نمناک زندان دهمزنگ سیری کرد و زبونی را نپذیرفت.

شاید هنوز روی دیوارها و دروازه های نظار تخانه صدارت و زندان پلچرخ شعر های این شهید بزرگوار را که زندانیان نوشته اند و جود داشته باشد، در سالهای زندان در کمتر سلول بود که این بیت را خوانده باشم:

**ما تن به فنا دادیم تازنده شما باشید  
برخاک مزار ما دستی به دعا باشید**

اگر خواسته باشیم از سروده های اسد الله حبیب چه از نظر زیبایی شناختی و چه از نظر پرداخت صمیمانه به مسایل اجتماعی - سیاسی شعر های را بر گزینیم، بدون تردید تاریخ آن شعر ها به همان سالها بر میگردد. شماری از سروده های سلیمان لایق در آن سالها از پر آوازه ترین شعر های روز گار خود بودند،

**صدای نا خدا پیچید در شب  
که هان ای رهروان بیدار باشید  
من از وضع فلک دانم که امشب  
نبردی میرسد هشیار باشید**

با دریغ که سلیمان لایق و بارق شفیع پس از کودتای ثور ختم شدند. حزب آنها به قدرت رسید و گویی دروازه های مدینه فاضله به روی شان گشوده شد. اسد الله حبیب نیز يك صد و هشتاد درجه کوچک بدل کرد.

حالا اگر شاعری در ضدیت با دولت چیزی میگفت از نظر آنان مرتجع و گاهی سزاوار تیر باران بود، چنان که علی حیدر لهیب، داود سرمد، رونق نادری، سید متقی ضمنی، سید ثابت و شمار شاعران دیگر در کشتار گاههای پلچرخ تیر باران شدند. روان شان شاد باد!

تا کنون در بحثهای که به راه انداخته شده و قسماً از نظر من گذشته است، دوستان ما از شعر مقاومت در افغانستان شعر دودهه گذشته را اراده میکنند، به عقیده آنها شعر مقاومت در این سالها در افغانستان خود به يك جریان یا يك جنبش ادبی بدل شده است. من که در این سالها در شهر کابل بودم برای يك لحظه هم نمیتوانم از يك چنین دیدگاهی به مسأله نگاه کنم.

پذیرفتن شعر مقاومت در سالهای اشغال در داخل کشور به گونه يك جنبش یا جریان ادبی بسیار خوشبینانه و دور از واقعیت به نظر می آید. بسیاریها در این زمینه کار را برای خود سهل کرده اند، هنگام بحث روی شعر مقاومت عنان کاروان را به دست و اصف باختری میدهند و بعد خود و چند یار دبستانی یا یار گرما به و گلستان در قفا و گاهی هم یکی یا چند بانوی سخنور نشسته برناقه و تمام.

در ارتباط به شعر مقاومت دهه شصت افغانستان، آن گونه که بایسته است تا هنوز پژوهشی انجام نشده است.

من با تمام احترامی که به شاعر و دانشمند ارجمند و اصف باختری دارم باید بگویم، آن شمار شعر های او که به نام نمونه های شعر مقاومت سالهای اشغال مورد بحث قرار میگیرد، اساساً در سالهای پیش از کودتای کمونستی سروده شده اند. غیر از این زبان شعر های اصف باختری با آن ابهام چندین قیمته، هر ویژه گی که داشته باشد کمتر میتواند بازبان شعر مقاومت همسویی نشان دهد. به هیچ روی در شعر درون مرزی دو دهه گذشته نمیتوان بحث جریان شعر مقاومت را به میان آورد، شعر مقاومت در این سالها خصوصیت قطره بی داشته است و بسیار وقت لازم بود تا این قطره ها با هم يك جا میشدند تا حرکتی را به وجود می آوردند. شعر مقاومت در این سالها در افغانستان به گونه جزیره های کوچکی بود و گاهی بر گرداگرد این جزیره ها چنان سیم خار دار استعمار و سمبول کشیده شده است که هیچ تفنگدار قله های هندوکش، سپین غر و رزمنده گان دشتهای غرب و شمال نتوانستند راهی به آنها پیدا کنند.

این که شعر مقاومت با يك چنین پرداخت های سمبولیک و دور از ذهن نیاز دارد یانه؟ بحث دیگر است. تا جای که من میدانم در دهه شصت در میان شاعران ما در شهر کابل و دیگر شهر های افغانستان اساساً يك پیوند زنده و پویا در جهت پایه گذاری شعر و ادبیات مقاومت وجود نداشت. و اگر کسانی هم ادعای موجودیت چنان پیوند هایی را دارند، باید گفت که آن پیوند ها از نشست های خصوصی و دوستانه بالا تر نمیرفت. به پنداشت من به مقایسه وضعیت ناگواری که از دو دهه بدینسو افغانستان با آن سردچار است، شعر و در مجموع ادبیات این دوره از نظر باز تاب آن وضعیت ناگوار، نه تنها ادبیات غنی نیست، بلکه خیلی ها فقیر هم به نظر می آید. در کشور آتشفشانی زبانه میکشید، ولی گرمای باز تاب یافته در ادبیات این سالها شاید کمتر از گرمای يك شمع بوده باشد. تازه باید این گرما را به گونه غیر مستقیم از پشت لایه های ضخیم سمبول و استعمار احساس کنیم.

\*- در باره شعر های خودت چی نظر داری و چگونه شد که دیوار های پست و بلند اوزان عروضی را پشت سر گذاشتی و رسیدی به شعر سپیده؟

شعر را از سرایش چهار پاره آغاز کردم. شاید دلیل این امر، آن تاثیر بزرگی بود که چهار پاره های استاد خلیلی، محمد فارانی، رزاق رویین و از کشور ایران نادر نادر پور و فروغ فرخزاد در ذهن و روان من بر جا می گذاشتند.

اساساً من یکی از شنونده گان همیشه گی برنامه ادبی «زمزمه های شب هنگام» بودم که هر شب از رادیو افغانستان پخش میگردید.

این برنامه روزنه کوچکی بود که مرا به گستره بزرگ ادبیات و خاصتاً شعر معاصر افغانستان و ایران آشنا میکرد. شعر شاعران را میشنیدم و بعد، دنبال کتاب آنها سرگردان بودم.

فارانی، لطیف ناظمی، رویین، شمعیز، داود سرمد، نادر نادر پور، فروغ فرخزاد و چند تن دیگر را به وسیله همین برنامه شناختم.

فکر میکنم دست اندر کاران این برنامه و گوینده گان آنها، دکتر اکرم عثمان، فریده عثمان انوری، عبدالله شادان و اقلیما مخفی بر من حقی دارند.

این برنامه در شناسایی من با ادبیات معاصر پشتو نیز بی تاثیر نبوده است. من بهترین نمونه های شعر معاصر و کلاسیک پشتو را با صدای شریفه شریف و کسان دیگری از همین برنامه شنیده ام و لذت برده ام.

اگر دقیق تر بگویم، من شعرها را تماشا میکردم، سطرها، تصویرهای میشدند رنگین و روی پرده ذهنم به حرکت می آمدند و نوعی احساس تعریف ناپذیری تمام وجودم را فرا میگرفت.

وقتی «نقاب و نماز» نادر نادر پور را میشنیدم، مردی را میدیدم با قامت بلند، اندام باریک و چهره استخوانی که در خلوت بامدادان نماز میخواند و هاله یی از نور دوروبرش را فرا گرفته است.

ز لابلای ستونها سپیده بر میخاست  
سپیده از رحم تنگ تیره گی میزاد  
و آسمان سحر گاهان به سان مخمل فرسوده نخ نما شده بود  
و من در آینه خود را نگاه میکردم  
سرم چو حبه انگور زیر پامانده  
به سطح صاف بدل گشته بود، حجم نداشت  
بسان تکه مقوای آبدیده زرد  
نقاب صورتم از رنگ و خط تهی شده بود  
و درد گوشه آن  
دو چشم بود که از پشت مردمکهایش  
زالال منجمد آسمان هویدا بود  
من از سپیده به سوی غروب میراندم  
و با صدای خروسان نماز میخواندم  
حضور قلب من از من رمیده بود و نماز  
به بازی عبث لفظها بدل شده بود  
و لفظها همه گی از خلوص خالی بود...

و باز همین مرد را در شعر «حماسه یی در غروب» میدیدیم، این بار فراز تپه سرسبزی در کنار دهکده من ایستاده، دستی را سایه بان چشمهایش ساخته و با دست دیگر، خورشید را از آن سوی دریا فرامیخواند.

ز پنهانگاه جنگلهای خاموش خزان دیده  
به سویت باز خواهم گشت ای خورشید ای خورشید  
ترا با دست سوی خویش خواهم خواند  
ترا با چشم سوی خویش خواهم خواند، ای خورشید ای خورشید

وقتی این جمله ها را مینوشتم، خبر مرگ آن زنده یاد را شنیدم. سخت دلتنگ شدم. «چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن» فکر کردم ستون بزرگی از کاخ شکوهمند ادبیات معاصر فارسی دری فروریخت و صدای

فروریختنش از آن سوی سرزمینهای دور غربت، غمگینانه در گوشها طنین افگند. چقدر برایم دشوار بود قبول این امر که شعر فارسی دری «تصویر گریز بزرگ» خود را از دست داده است. یادم می آید سال 1358، دوستی در شهر شبرغان کتاب «طلا در مس» را برایم آورد. شامگاه بود، با چه عجله بی خود را به اتاق رساندم. مثل تشنه کامی که پس از روزها تشنه گی، دستش به سوی چشمه گوارا و شفافی دراز شود. کتاب را گشودم و چشمم به این عنوان افتاد: «نادر نادر پور - تصویر گریز بزرگ». از این عنوان خوشحالی شگفتی انگیزی برایم دست داد. مطالعه و بردود دنادرپور عزیز، روانت شاد و نامت ستوده باد! بر گردیم به اصل موضوع و آن این که «نقاب و نماز» و «حماسه بی در غروب» و بعداً شعرهای لطیف ناظمی و خاصاً شعر «آدمک برفی»،

**شب تن خسته خود را به تن پنجره میمالید  
و ملا آور تراز همه شبهای دیگر  
عنکبوت خفه خاموشی  
میتنید از درودیوار اتاقم بالا  
و تواز روزنه قاب نگه میکردی  
من در آینه تصویر تو میدیدم هان  
که تمامیت من  
چون تن آدمک برفی در خورشید  
آب میگردد...**

و شعرهای پرنده، باغ و سنگ شکن از رویین، نخستین گرایشها به شعر نیمایی را در من بیدار کردند. و از بانوان سخنور در این سالها به شعرهای کریمه ویدا و خاصاً مثنویهای او علاقه خاصی داشتم و سرودههای او را بیشتر در مجلههای ژوندون، پشتون ژغ و میرمن می خواندم. سالهای کوچ و آواره گی پیش آمد و ظرف تقریباً ظرف دو دهه گذشته کمتر موفق شدم تا از این شاعر ارجمند شعری بخوانم، فکر میکردم که مبادا این سخنور عزیز در آن سوی آبهای شورا زسرایش فاصله گرفته باشد، ولی اخیراً چند سروده او را خواندم و یکی و دو تا را هم از رادیوی بی بی سی شنیدم، دریافتم که او نه تنها از سرایش فاصله نگرفته، بلکه در شعر نیمایی و سپید به فتح مرزهای تازه بی دست یافته است. در دوران اشغال به سال 1363 خورشیدی زندانی شدم. تقریباً سه سال پشت میلههای زندان پلچرخ ماندم. در زندان سرایش در اوزان نیمایی را با جدیت بیشتری دنبال کردم. فکر میکنم در این سالها شعر من از نظر زبان، تصویرپردازی و تکنیک وارد مرحله تازه بی شد. بخش بیشتر سرودههای زندان یا به اصطلاح معروف، حبسیات من، در نخستین دفتر شعریم «قلفی بر درگاه خاکستر» چاپ شده است و بخشی هم در سوگنامه بی برای تاك. در زندان مدت زمانی با شاعر ارجمند صبور سیاه سنگ همکاسه بودم. این همکاسه گی تنها به دلیل آن نبود که ماسوای «منظره مرگ» و «نماز کامل» کتابهای دیگری را هم میخواندیم، بلکه زنجیره فقری که از میان استخوان دستهایمان میگذشت، ما را بیشتر به هم پیوند میداد. من شعرهایم را روی زرقهای سیگار مینوشتم و صبور هم به نوعی چاره خود را میکرد. ما نخستین شنوندههای شعرهای همدیگر بودیم. وقتی من یا سیاسنگ شعری میسرودیم شعر را برای یک دیگر میخواندیم. خواندن شعرها تنها یک تعارف نبود، بلکه به هدف نقد و ارزیابی خوانده میشد. من فکر میکنم چنین شیوه بی برای هر دوی ما سودمندی فراوانی در پی داشت. دست کم من چنین میندیشم، نمی دانم این ارتباط چه اندیشه بی در سر دارد. نخستین تجربههای من در زمینه شعر بیوزن نیز به سالهای زندان بر میگردد که بعداً آن را بیشتر دنبال کردم. در فرم کلاسیک به مثنوی رغبت بیشتری دارم و بخشی از سرودههای قابل توجه من در فرم مثنویست. قصیده، غزل و ترانههایی هم سروده ام. شعرهایم از نظر محتوا با رویدادها و واقعیتهای اجتماعی - سیاسی کشور پیوند دارند که گاهی بیشتر سیاسی شده اند. واقعیتهای شعرهای من بیان غیر مستقیم دارند. من همه چیز را جامعه را، درد را، گرسنه گی را، عشق را و خلاصه زنده گی را با همه جلوهای آن از پشت روزنه احساس و عواطف خود دیده ام و بر بنیاد تجربههای خود بیان کرده ام.

بر خلاف آنچه که می‌گویند، شاعر باید از مردم و جامعه بگوید، من شعر را از خود آغاز می‌کنم و از خود می‌گویم نه از مردم و نه از جامعه. هنگام سرایش، نه با مردم کاری دارم و نه هم با جامعه، بلکه آن جامعه و آن مردمی در شعر من بیان میشوند که با من و در نهاد من زنده گی میکنند.

من برای بدبختی، آواره گی، عشق و آزادی و چیز های دیگر شعر نمی‌گویم، بلکه آواره گی، بدبختی، آزادی و عشقی را بیان می‌کنم که در نهاد من است و من آنها را تجربه کرده ام. شعر در صمیمانه ترین بیان خویش، جز بیان صادقانه دنیای درونی شاعر چیزی دیگری نیست.

شاعر در جامعه زنده گی میکند و شاخه یی از جنگل انبوه جامعه است، در حقیقت او تمام شبکه های زنده گی اجتماعی را به گونه ذهنی در نهاد خود دارد. به همین سبب شاعر وقتی از خود می‌گوید، از جامعه نیز گفته است.

تنها و تنها این چگونگی بیان و نحوه تصویر پرداز است که هر تجربه و درد خصوصی شاعر را به تجربه و درد اجتماعی بدل میکند. شاعر از من خویش بیرون می‌یراید و میشود، ما.

سمبولها و استعاره ها در شعر من آگاهانه جابه جا نمیشوند، حتا در جریان سرایش نمیدانم که شعر در کجا و چگونه پایان می‌پذیرد. به جایی میرسم و احساس می‌کنم که شعر پایان یافته است. جز یکی چند مورد، فرم شعر را هیچگاهی از قبل مشخص نکرده ام، شعر می‌آید و فرم خود را هم با خود می‌آورد.

هر شعری را که آغاز کرده ام آن را به پایان رسانده ام. نمیتوانم شعر را به امید فردا یا پس فردا نیمکاره رها کنم. اگر چنین چیزی پیش آید، شعر همچنان نیمکاره باقی میماند. چنان که شماری باقی مانده اند.

**\* و اگر گفتنیهای دیگری باشد،**

فکر می‌کنم همین حالا هم زیاد شد. گفته اند یار زنده و صحبت باقی.

#### **پانویس ها:**

- تکسار نام کوه بلند یست در دهکده جرشابابا زاد گاه من. دروازه های خانه ما رو به سوی تکسار گشوده میشد. بامدادان نخستین پرتو خورشید بر پیشانی آن میتابید. بیست و اندسال است که این کوه بلند را در طلوع و غروب خورشید ندیدم. ترانه یی یادم آمد که چند سال پیش سروده بودم.

**تکسار من و غرور من یاراند**

**آزاده گی فکر مرا میدانند**

**شب قصه این غرور و این کوه بلند**

**مرغان ستاره گان به هم میخوانند**

- فکر می‌کنم انجمن ادبی هرات در اسفند یا حوت 1309 خورشیدی به گونه غیر رسمی ایجاد شد، تا این که به سال 1311 اجازه یافت تا رسماً به فعالیت خود ادامه دهد.